

به نام خدای مهربان

فتنه

فنگز جاسوس خون آشام



1
رمان نوجوان
جاسوسی، طنز، ترسناک

عملیات: گاز متعفن

تومی دونبوند • ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

عملیات: گاز متعفن

فنگز - ۱

تومی دونبوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد • کد: ۹۳/۶۰۱

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۵-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹

کلیه حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ چهارم



دیسگاستوی کبیر جادوگر متعفن

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: فنگز جاسوس خون‌آشام: عملیات گاز متعفن / تومی دونبوند: ترجمه حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص: مصور.

فروست: رمان نوجوان - جاسوسی، طنز، ترسناک؛ جلد ۱.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۵-۸؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: fangs vampier spy...operation:golden bum.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، سید حبیب‌الله، ۱۳۳۶ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۹۷۸/د۷۷/PZ۷

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۳۵۸۳۶

اعضای امی پی وان

مأمور

فنگز اینگما

بزرگ ترین جاسوس

خون آشام جهان



مأمور

پاپی براون

گرگینه ی زیرک

و دستیار ارشد فنگز



فلم

رئیس امی پی وان



پرفسور

هیوبرت کیوبیت،

مشهور به مکعب

رئیس بخش فنی

امی پی وان



دوشیزه بایل

منشی فلم



پرفسور

هیوبرت کیوبیت

سازمان حفاظت از هیولاها مشهور به ام‌پی‌وان بود.

اینگما عصبانی بود.

فلم ادامه داد: «تو هویت شکار را تایید می‌کنی؟»

فنگز بدون این که سرش را به عقب برگرداند گفت: «پاپی...»

کمک کن.»

پاپی براون گرگینه و مامور ام‌پی‌وان، روی لپ‌تاپ‌اش دستورهایی را تایپ کرد. بلافاصله تصویر عینک آفتابی فنگز، روی صفحه‌ی لپ‌تاپ ظاهر شد. پاپی روی تصویر قایقی که در تعقیبش بودند، زوم کرد و با نرم‌افزار چهره‌نگاری، تصویر مردی را که روی صورتش جای جراحات داشت، روی صفحه‌ی لپ‌تاپ ظاهر کرد. پاپی اعلام کرد: «زد است.»

فنگز با زبان خود ضربه‌ی آهسته‌ای به دندان نیش آبی رنگ خود زد تا دوباره ارتباطش را با مرکز برقرار کند: «هدف تایید شد. او زامبی مشهور زد است. اجازه توقیف می‌دهید؟»

فلم جواب داد: «اجازه صادر شد. اما خواهش می‌کنم این بار خرابی به بار نیاوری!»

فنگز لبخندی زد و روی پدال گاز قایق فشار آورد. قایق سرعت گرفت و شل بلند و سیاه خون‌آشام را در باد به اهتزاز درآورد.

وقتی قایق سریع‌السر ام‌پی‌وان، به قایق زد رسید، برقی از ترس در چشم‌های زامبی درخشید. دستش را به طرف کفشش برد و

فنگز اینگما مأمور مخصوص، بزرگ‌ترین جاسوس خون‌آشام دنیا، عینک آفتابی را روی چشم جابجا کرد، به آرامی فرمان قایق موتوری سریع‌السير و سیاه‌رنگش را چرخاند و دود قایق را فرستاد به طرف بچه‌هایی که در ساحل رودخانه مشغول بازی بودند. بچه‌ها با ترس به قایق فنگز خیره شدند که غرش کنان در تعقیب قایق سبز رنگ بزرگ‌تری بود.

فنگز با زبان ضربه‌ای به دندان نیش خون‌آشامی خود زد. بلافاصله دندان تغییر رنگ داد و نور آبی رنگی روی آن سوسو زد. یک قایق ماهی‌گیری در آن حوالی بود. فنگز به سرعت فرمان قایق‌اش را چرخاند تا از واژگون کردن آن قایق جلوگیری کند. بعد غرید: «اینگما هستم. هدف رویت شد!»

صدای آهسته‌ای از دندان نیش دیگر بلند شد: «چه خوب که بالاخره تماس گرفتی. فکر کردم ما را فراموش کرده‌ای!» این صدای فلم رئیس فنگز بود. فلم رئیس و مسئول واحد یکم

آن را گرفت. بعد پایش را از قسمت زانو کند و آن را به طرف
فنگز پرت کرد. پای قطع شده از نزدیک سر فنگز عبور کرد اما
آسیبی به او نرساند.

پایی از جا جست و پرسید: «خوبی رئیس؟»

خون آشام سرش را برگرداند و با طعنه گفت: «بله. خو...یم! اما این آدم پست باید نتیجه‌ی کارش را ببیند! بیا فرمان را بگیر...»
پایی که هنوز به حرف رئیسش فکر می‌کرد، فرمان قایق را از
فنگز تحویل گرفت. فنگز روی لبه‌ی قایق ایستاد و با ناخن‌های
بلند و تیز خود، شنلش را جمع کرد.

پایی پرسید: «مطمئنی که می‌خواهی این کار را انجام دهی؟»
فنگز قبل از این که از روی کشتی بپرد، گفت: «نگران نباش.
او حالا یک پا ندارد!» در همان حال که دو قایق در کنار هم جلو
می‌رفتند، فنگز پرید و در کنار زامبی وحشت‌زده فرود آمد!

اولین تماس فنگز با او مشت محکمی بود که روی بینی زامبی
فرود آورد. بینی زامبی دو نیم شد و مقدار زیادی آب دماغ سیاه به
اطراف پاشید. فنگز خم شد تا از آن ماده‌ی چرب و چسبناک در
امان بماند. زامبی از این فرصت استفاده کرد و با دست‌های خود
گلوی حریف را گرفت.

فنگز اینگما، پوست سفید و رنگ پریده‌ای داشت. اما حالا که
زامبی گلایش را گرفته بود و می‌خواست با چند دندان باقی مانده‌اش
رگ گردن او را پاره کند، رنگ پریده‌تر به نظر می‌رسید. زامبی

غرید: «خون آشام، دوست داری چطوری گازت بگیرم؟!»
فنگز به طرف دیگر پرید و تصادفی روی پدال گاز قایق فشار
وارد کرد. قایق ناگهان چرخید و با راهنمای شناور روی آب
تصادف کرد. زامبی تلوتلو خورد و گلوی فنگز از دستش آزاد
شد. فنگز فریاد زد: «پایی، حالا!»

گرگینه تکه طنابی را از روی عرشه‌ی قایق برداشت، سر آن را
حلقه کرد و به طرف زامبی انداخت. خوشبختانه در اولین پرتاب
حلقه روی سر و شانه‌های زامبی فرود آمد. پایی فریاد زد: «آماده باش
رئیس!» و با تمام قدرتی که در خود سراغ داشت، طناب را کشید...
سر زامبی کنده شد!

هنوز فنگز با وحشت مشغول تماشای گردن بریده‌ی زامبی
بود که قایق به طرف ساحل رفت و با سرعت زیاد، درست مثل
راکت، از آب خارج شد.

طنابی که پایی پرت کرده بود، از جسد جدا شد و به دسته‌ی
دنده گیر کرد. پایی طناب را محکم کشید. طناب سفت و کشیده
شد و دنگ صدا داد. چون قایق سبز سنگین بود، پاهای پایی از
قایق خودش جدا شد. در هوا پرواز کرد و در کنار فنگز و زامبی
بدون سر که هنوز مشغول نبرد بودند، فرود آمد.

در همین موقع، در زیر آب، کف صاف قایق سیاه و سریع‌السیر
ام‌پی‌وان، به پلی برخورد کرد و مانند یک توپ آتش منفجر شد...



من کوله‌پشتی بر دوش و با عجله دنبال فنگز می‌دویدم. او
چندین قدم جلوتر بود و به مجسمه‌ی وینستون چرچیل، جلوی
ورودی مجلس، خیره شده بود.
«مواظب باش!»

به اطراف نگاه کردم. یک خانواده از مومیایی‌های مصری
مشغول عکس‌برداری از ساختمان‌های مشهور بودند. در همین
موقع گروهی از دانش‌آموزان زامبی برای سوار شدن به اتوبوس

